**ناتوانی در عصر حاضر1**

نوشته‌ی آلن بدیو

مترجم و ویراستار: مهدی قاسمی شاندیز

در این گفت‌و‌گو تلاش بر ‌این بوده است تا تمامی جنبه‌های حیاتی شرایط اروپا و به‌ویژه یونان بررسی شود؛‌ همان‌گونه که انتظار‌ می‌رود ساختارهای بزرگ تاریخی درگیر از ‌جمله سیاست‌های ویژه‌ی تهاجمی سرمایه‌داری معاصر، ضعف مشترک دولت‌های مختلف، نقش واکنشی اروپا که در‌حال حاضر ایفا کرده و‌ هم‌چنین ساز‌وکار‌های ذهنی که دیالکتیک انقیاد و انقلاب در عصر حاضر را روشن می‌کند مورد تجزیه‌ و‌ تحلیل قرار گرفته است. هم‌چنین مروری داشته‌ایم به ضرورت مطالبات جنگ‌طلبانه؛ آن‌ دسته از مطالبات که ناشی از مصیبت‌هایی است که فقر و فساد فزاینده و نابودی اشکال اجتماعی به زندگی مردم تحمیل کرده است و از‌‌‌طرفی دیگر، اقدامات فزاینده‌ی متکبرانه‌ی احزاب فاشیستی که بر پایه‌ی مضامین مطلق ملی‌گرایی و واقعیت‌های غیرقابل تحمل نژادپرستی بنا شده است. برای این منظور، سعی بر‌ این بوده است تا کنش‌های مداوم مقاومت را ارزیابی کنیم.

تا آن‌جا که به شرایط اخیر یونان مربوط می‌شود، چیزی برای اضافه‌کردن به این‌ها ندارم. یکی از معلمان و یا شاید بتوان گفت استادان بزرگ من در حوزه‌ی سیاست‌های کمونیستی (مائو زدونگ)2 می‌گفت: «بدون تحقیق و بررسی، حق سخن‌گفتن نداری!» گذشته از همه‌ی این‌ها، بر‌خلاف سایر شرکت‌کنندگان در بحث امروز‌مان‌‌، به‌ویژه دوستان یونانی، من تابه‌حال تحقیقات سیاسی و یا نظامی درباره‌ی وضعیتی که به‌عنوان نقطه‌ی مرجع ما در این‌جا عمل کند انجام نداده‌ام. می‌دانم که تجربه‌ی یک وضعیت سیاسی جدید تنها از درون روند خودش قابل درک است و این‌که اطلاعات و نظرات پیش پا ‌افتاده کافی نیست؛ تنها به یک دلیل بسیار ‌ساده، این‌که نوآوری سیاسی که دارای ساختاری ذهنی است، در‌حالی‌که در‌حال شکل‌گیری خود است، اجازه نمی‌دهد از خارج محصور شود. این درحقیقت تاویل همان جمله‌ی استادی است که پیش‌تر اشاره کردم، وقتی اضافه می‌کند:«بررسی یک مشکل، حل آن است». من نه ظرفیت و نه قصد حل هر یک از مشکلاتی را دارم که در حال حاضر گریبان‌گیر یونان است. ذهنیت من در این‌جا به‌طور مطلق از حوزه‌ای خارج از بحث پیش رو قرار دارد. من حدود این موقعیت را می پذیرم و با نوعی از احساس و تأثر شروع می کنم، که ممکن است شخصی و غیر‌قابل توجیه باشد، ولی با این‌ وجود با توجه به اطلاعاتی که در اختیارم است آن‌ را احساس می کنم؛ احساس نوعی از ناتوانی عمومی سیاسی. آن‌چه در‌حال حاضر در یونان اتفاق می‌افتد، چیزی شبیه به تمرکز این حس است.

فصاحت و شیوایی دوست و برادرم کاستاس دوزیناس3 بسیار ستودنی است که با اشاره‌ی دقیق به آن‌چه وی به‌عنوان نوآوری‌های سیاسی در کنش مقاومت مردم یونان به‌شمار می‌آورد، به خوش‌بینی خود معترف است و به آن اهتمام می‌ورزد؛ تا آن‌جا که حتی از ظهور یک سوژه‌ی سیاسی جدید سخن می‌گوید. چنین چیز‌هایی مرا قانع نمی‌کند. البته می‌توان گفت که شجاعت و ابتکار عمل تاکتیکی تظاهرکنندگان ترقی‌خواه و ضد ‌فاشیسم که سخنان کاستاس را به ذهن متبادر می‌کند باعث شعف است؛ علاوه بر آن، وجود چنین مواردی کاملن ضروری است. اما نوآوری؟ اصلن و ابدن! این چیز‌ها از زمره ویژگی‌های ثابت هرگونه ‌جنبش جمعی و واقعی از ‌جمله برابری‌خواهی، دموکراسی توده‌، اختراع شعا‌رها، شجاعت، سرعت واکنش و... است. ما شاهد همه‌ی این موارد مشابه ‒که با همان انرژی و اضطراب صورت گرفت‒ در ماه می سال 1968 در فرانسه بوده‌ایم. نمونه‌ی اخیر آن‌ را هم در میدان تحریر مصر دیده‌ایم. در‌حقیقت، می‌توان گفت که این موارد در دوران اسپارتاکوس و یا توماس مونزر نیز وجود داشته است. حدود چهل‌سال پیش، پیشنهاد كردم كه این تعیین‌كننده‌ها را «ثابت‌های کمونیستی» بنامند و امروز می‌خواهم آن‌ را دقیق‌تر بگویم: «ویژگی‌های ثابت کمونیسم جنبش.» نوآوری‌های سیاسی و یک سوژه‌ی سیاسی جدید دقیقا مسئله‌ی دیگری است؛ حیات آن‌ها وابسته به جنبش است، اما هرگز نمی تواند با آن برآشفته شود.

اجازه دهید موقتن از نقطه‌ی عزیمت دیگری شروع کنیم. یونان کشوری با تاریخ بسیار‌طولانی است و اهمیتی جهانی دارد. کشوری که عرصه‌ی مقاومت‌ش در برابر ظلم‌ها و اشغال‌های پی‌در‌پی از چگالی تاریخی خاصی بر‌خوردار است. هم‌چنین، کشوری که جنبش کمونیستی در آن، از ‌جمله اشکال مبارزات مسلحانه‌، بسیار قدرتمند بوده است. کشوری که حتی امروز، جوانان با پایداری از شورش‌های گسترده و سرسخت نمونه‌ای از آن به‌جا گذاشته‌اند. کشوری که بدون شک نیروهای ارتجاعی کلاسیک در آن به‌خوبی ساماندهی شده است، اما سرچشمه‌ی شجاعت و فراوانی از جنبش‌های بزرگ مردمی نیز در آن وجود دارد. کشوری که به‌طور قطع سازمان‌های نیرومند فاشیستی در آن وجود دارد، اما با این وجود چپ‌ها نیز با احزاب ثابت انتخاباتی و نظامی در آن مشغول به‌کارند.

درحال حاضر، همه‌‌چیز در این کشور به ‌گونه‌ای اتفاق می‌افتد گویا هیچ چیز نمی‌تواند جلوی تسلط مطلق سرمایه‌داری را که برآمده از بحرانی است که خود مسبب آن است، بگیرد. گویا تحت نظارت و هدایت کمیسیون‌های موقت و دولت‌های خدمت‌گزار، کشور چاره‌ای جز پیروی از احکام وحشیانه‌ی ضد مردمی بروکراسی اروپایی نداشته است. در‌حقیقت، با‌توجه به سؤالات مطرح‌شده و «راه‌حل‌های» اروپایی آن‌ها، جنبش مقاومت بیشتر به‌عنوان یک تاکتیک تأخیری تا حامل یک بدیل واقعی سیاسی به‌نظر می‌رسد. این درس بزرگ زمانه، ما را نه تنها به حمایت از شجاعت مردم یونان با تمام قوا بلکه پیوستن به آ‌ن‌ها درباره‌ی آن‌چه که باید بدان اندیشید و انجام داد دعوت می‌کند، تا این شجاعت ‒در نا‌ امیدی کامل‒ به شجاعتی بیهوده بدل نشود. آن‌چه قابل توجه است ‒مهم‌تر از همه در یونان و هم‌چنین در هر‌جای دیگر به‌ویژه در فرانسه‒ ناتوانی آشکار نیر‌و‌های مترقی برای وادار‌ کردن حتی کوچک‌ترین کناره‌گیری معنادار قدرت‌های اقتصادی و دولتی است که درصدد انقیاد بی‌قید و شرط مردم در مقابل قوانین جدید لیبرالیسم جهان‌شمول (اگرچه دیرینه و اساسی) هستند. نه تنها نیروهای مترقی توانسته‌اند پیشرفتی داشته باشند و یا حتی موفقیت محدودی کسب کنند، بلکه در‌عوض نیر‌و‌های فاشیسم رشد فزاینده‌ای داشته و با پس‌زمینه‌ای غیرواقعی از یک ناسیونالیسم بیگانه‌هراس و نژادپرستانه، اکنون خواستار رهبری اپوزیسیون در مصوبات دولت‌های اروپایی هستند. به‌نظر من دلیل اصلی و ریشه‌ای این ناتوانی انفعال مردم، عدم شهامت و یا حمایت اکثریت از «فساد‌های ضروری» نیست. بسیاری از اظهارات، حتی در همین بحث کنونی، به ما نشان داده‌است که ابتکار برای یک مقاومت مردمی قدرتمند و گسترده در یونان وجود دارد. حتی در فرانسه و اقدامات علیه اصلاحات حقوق بازنشستگی دوران سارکوزی ‒اصلاحاتی که به‌موجب آن بخشی از خدمات عمومی و مؤسسات مهم کمک‌های اجتماعی از طریق بروکراسی‌های سرویس‌دهنده حذف شده و مصوبات آن به‌اتفاق آرا دولت‌های عامل منتقل می‌شود‒ شاهد بوده‌ایم که عناصر مهم مردمی، ظرفیت خود را برای مقاومتی سرسختانه نشان داده و ثابت‌های کمونیسم جنبش، به‌ویژه استفاده از اشکال غیر‌متعارف اعتصاب و مجامع تفکیک‌شده از هژمونی اتحادیه‌های کارگری به اجرا در آمده است. با این وجود، هیچ تفکر جدید سیاسی در مقیاس گسترده از این تلاش‌ها پدید نیامده است، هیچ واژگان جدیدی از لفاظی (شعار‌ها در) اعتراضات پدید نیامده است و سران اتحادیه سرانجام موفق شدند که همه را متقاعد کنند تا برای انتخابات جدید منتظر بمانند.

به‌نظر می‌رسد آن‌چه درحال تجربه‌ی آن هستیم این است که اکثر فعالان جنبش‌های دسته‌بندی‌ سیاسی گوناگون که سعی در ایجاد زمینه‌ی تفکر و تحول درشرایط فعلی ما دارند‌، عمدتا غیرعملی هستند. در حقیقت، پس از جنبش‌های فراگیر دهه‌ی 1960 و 1970، وارث یک دوره‌ی ضدانقلابی بسیار‌طولانی از‌نظر اقتصادی، سیاسی وعقیدتی بوده‌ایم. این دوره به‌طور موثری اعتماد و قدرتی را که زمانی می‌توانست آگاهی عمومی را به ابتدایی‌ترین سخنان سیاست‌های رهایی‌بخش متعهد سازد از بین برده‌ است؛ برای استناد به چند نمونه به‌طور تصادفی اشاره می‌کنیم، کلماتی از قبیل «مبارزه طبقاتی»، «اعتصاب عمومی»، «ملی‌سازی بدون جبران خسارت»، «انقلاب»، «فعالیت مخفیانه»، «اتحاد کارگری – دانشجویی»، «آزادی ملی»، «دیکتاتوری مردم»، «دموکراسی جمعی»، «حزب پرولتاریا» و بسیاری دیگر.

کلمه‌ی کلیدی «کمونیسم» که از ابتدای قرن نوزدهم در صحنه‌های سیاسی حاضر بود، از این‌ پس به‌نوعی بدنامی تاریخی محکوم است؛ که درحقیقت، باید اعتراف کرد این شرح تاریخی که حتی نظرات ترقی‌خواهانه در آن مطرح می‌شود، کاملن توسط دشمن وضع شده است. این‌‌که معادله‌ی «کمونیسم=توتالیتاریسم» باید طبیعی جلوه کند و به‌اتفاق آراء پذیرفته شود، نشانگر این است که انقلابیون چه ‌اندازه فجیع در دوران مصیبت‌بار دهه‌ی 1980 شکست خورده‌اند. به‌طور قطع نمی‌توان از انتقاد‌های شدید و جدی در‌باره‌ی آن‌چه که دولت‌های سوسیالیستی و احزاب کمونیستی در قدرت، به‌ویژه در اتحاد جماهیر شوروی به‌دست داده‌اند، جلوگیری کنیم. اما این انتقاد باید *متعلق* به خود‌مان باشد. به این معنا که باید تئوری‌ها و شیوه‌های خاص خود‌مان را تغذیه کند، به آن‌ها کمک کرده تا پیشرفت کنند، منجر به‌نوعی کناره‌گیری منکوب‌شده نشوند و فرزند سیاسی را با شست‌و‌شوی تاریخی بیرون بریزد. این امر وضعیت حیرت‌انگیزی را به دنبال داشته است، باتوجه به بخشی از تاریخ که در آن سرمایه برای ما اهمیت داشته است، دیدگاه دشمن را عملن بدون محدودیت اتخاذ کرده‌ایم؛ و کسانی‌که تا به‌حال زیر بار انجام این کار نرفته‌اند، به سادگی در لفاظی‌های قدیمی حزن‌انگیز باقی‌مانده‌اند، گویا هیچ اتفاقی نیفتاده است.

از میان تمام پیروزی‌های دشمن ما ‒که در فهرست آن‌ها باید سگ‌های جدید محافظ نظام ایدئولوژیک معاصر را که پیوسته به جنبش‌های دهه‌ی 1960 خائن بوده‌اند لیست کنیم‒ این پیروزی نمادین از مهم‌ترین آن‌ها به‌حساب می‌آید. نه تنها به آن‌ها اجازه داده‌ایم که دایره‌ی واژگان‌مان بی‌اعتبار شده و مورد تمسخر قرار گیرد به‌جای آن‌که با آن به سادگی برخورد مجرمانه داشته باشند، بلکه خودمان نیز از واژگان مورد علاقه‌ی دشمن استفاده می کنیم، گویا متعلق به خود ما هستند. این امر به‌خصوص برای واژگان «دموکراسی»، «اقتصاد»، «اروپا» و چند‌نمونه‌ی دیگر مورد استفاده‌ی ما صدق می‌کند. حتی معنای عبارات نسبتا خنثایی مانند «مردم»، بیشتر به نظرسنجی و رسانه‌ها وابسته است و به‌جای عبارات بی‌معنای غیرمعمول مانند «مردم فکر می کنند که ...» گنجانده شده است.

در روزگاران قدیمِ کمونیسم، رسم بر این بود که استفاده از زبان کلیشه‌ای و مبتذل (‌langue de bois) ‒استفاده از واژگان توخالی و صفت‌های مطنطن‒ به تمسخر گرفته‌ شود. بله البته، درست است. وجود یک زبان مشترک نیز حامل یک ایده‌ی مشترک است. حتمن حتمن. اما وجود یک زبان مشترک نیز یک ایده‌ی مشترک است. کا‌ر‌آیی علم ریاضیات، نمی‌توان انکار کرد که ریاضیات یک زبان کلیشه‌ای است، در ارتباطش با این واقعیت است که ایده‌های علمی را ساختاربندی می‌کند. توانایی ساختاربندی سریع تجزیه‌و‌تحلیل یک وضعیت و پیامدهای تاکتیکی آن تحلیل در سیاست نیز به‌همان اندازه احتیاج است. این همان نشانه‌ی حیات استراتژیک است. امروزه، هرکدام از قدرت‌های بزرگ صاحب منصب ایدئولوژی دموکراتیک با آن‌چه در اختیار دارد، نمایه‌ای دقیق از زبان کلیشه‌ای و مبتذل (langue de bois) است که در هر رسانه و توسط همه‌ی دولت‌های ما بدون استثناء با آن سخن گفته می‌شود. چه کسی باورمی‌کند که اصطلاحاتی مانند «دموکراسی»، «آزادی»، «اقتصاد بازار»، «حقوق بشر»، «بودجه متعادل»، «تلاش ملی»، «مردم فرانسه»، «رقابت»، «اصلاحات» و غیره چیزی جز عناصر تشکیل‌دهنده‌ی یک «langue de bois» نیست؟ این ما هستیم، ما مبارزان بدون استراتژی رهایی، که زبان‌پریش‌4های واقعی بوده‌ایم! (و درحال حاضر برای مدتی هستیم). این زبان دلسوزانه و غیر قابل اجتناب جنبش‌گرایان دموکراسی نیست که ما را نجات می دهد.

«مرگ بر‌ این یا آن»، «همه با‌هم پیروز خواهیم شد»، «گم‌شو»، «مقاومت!»، «انقلاب حق ماست»...

همه‌ی این‌ها قادر به تحقق لحظه‌ای اثرات جمعی است و از نظر تاکتیکی، بسیار‌هم سودمند است؛ اما مسئله‌ی یک استراتژی واضح و متقن را کاملن حل‌نشده باقی می‌گذارد. این نوع از زبان برای بحث درباره‌ی آینده‌ی اقدامات رهایی‌بخش بسیار‌ضعیف است. کلید موفقیت سیاسی به‌طور قطع در نیروی انقلابی، دامنه و شجاعت آن نهفته است؛ هم‌چنین، در نظم و اعلان‌هایی که صلاحیت آن را داشته، اعلان‌هایی که مربوط به آینده‌ای مثبت استراتژیک است، و امکانات جدیدی را نشان می‌دهند که در میان تبلیغات سیاسی دشمن نامرئی است. این همان چیزی است که شبه‌نظامیان سازمان‌یافته‌ی یک جنبش یا هر‌شرایطی باید از آن‌چه گفته و انجام می‌شود استخراج کنند؛ همان چیزی که باید آن را ساختاربندی کرده و برای بحث و گفت‌وگوهای گسترده‌تر به پایگاه‌های مردمی جنبش یا وضعیت ارجاع دهند. به‌همین دلیل است که وجود جنبش‌های گسترده‌ی مردمی، اگرچه ممکن است یک پدیده تاریخی باشد، اما به خودی خود یک دیدگاه سیاسی را تجلی نمی‌بخشد. دلیل این امر این است که آن‌چه جنبشی را بر‌اساس تأثیرات شخصی پایه‌گذاری می‌کند، پیوسته از خصیصه‌ای منفی برخوردار است؛ چیزهایی که از یک نوع نفی انتزاعی ناشی می‌شود، مانند «مرگ بر سرمایه‌داری»‌، «بیکاری را متوقف کنید»، «نه به ریاضت اقتصادی» و یا «مرگ بر سه‌گانه‌ی اروپایی» که هیچ‌گونه تأثیری جز پیوند موقت یک جنبش با ناپایداری منفی تأثیرات آن ندارد. درباره‌ی نفی‌گردانی‌های خاص‌تر، از آن‌‌جا که هدف آن‌ها مشخص است و اقشار مختلفی از مردم را گرد هم می‌آورد مانند «مرگ بر مبارک» در دوران *بهار عربی،* می‌تواند واقعن نتیجه‌بخش باشد‌، اما هرگز نمی‌تواند *سیاست*‌های آن نتیجه را ایجاد کند؛ همان‌طور که امروز در مصر و تونس شاهد آن هستیم، درحالی‌که احزاب مرتجع مذهبی نتایج این جنبش‌ها را به‌دست می‌دهند، هیچ رابطه‌‌ی حقیقی با آن ندارند. زیرا هرشکلی از سیاست مبدل و طبقه‌بندی کننده‌ی چیزی است که تأیید و پیشنهاد می‌کند، نه آن‌چه را که نفی و یا مردود اعلام می‌کند. سیاست یک حکم فعال و سازمان‌یافته است، اندیشه‌ی عملی که نشانگر احتمالات پنهانی است. کلمات کلیدی نظیر «مقاومت!» مطمئنن برای گردهم‌آوردن افراد مناسب‌اند، اما هم‌چنین باعث می‌شوند چنین گردهم‌آمدنی چیزی جز ترکیبی مشعفانه و مشتاقانه از وجود تاریخی و ضعف سیاسی ایجاد نکند؛ تنها برای تبدیل‌شدن به بخشی از یک تلخی مضاعف و تکرار بی‌حاصل تاریخ، آن‌هم زمانی که دشمن (که بسیار از نظر سیاسی بهتر، مجهز به گفتمان و دولت است) پیروز میدان است.

آن استاد سیاسی که پیش‌تر نیز به آن استناد کرده‌ام می‌گفت: «نمی‌توانید مشکلی را حل کنید؟ بسیارخب، بنشینید واقعیت‌های موجود و تاریخچه‌ی آن را بررسی کنید!» وضعیت کنونی جهان بسیار شبیه دهه‌ی 50-1840 است. در آن هنگام نیز، پس از انقلاب فرانسه در سال‌های 94-1792، درست پس از قیام‌ها، انقلاب‌ها و جنگ‌های پیروزمندانه‌ی مردم در دهه‌های 1960 و 1970، شاهد یک توالی بسیارطولانی ضد انقلاب هستیم که تحت سلطه‌ی یک رانش سرمایه‌داری شدید لیبرال به سمت جهانی‌سازی است. هم‌چنین، در خلال سال‌های 1847 و 1849، چیزی شبیه «بهار مردم» در سرتاسر اروپا شکل می‌گیرد، که بعدا در سراسر جهان عرب و هم‌چنین در چند منطقه‌ی «غربی» به وقوع می‌پیوندد. هم‌چنین، در‌کنار شورشیان‌، تجلی زبانی را می‌بینیم که مشتاق، دموکراتیک و انقلابی، اما تهی و پراکنده است. پس از آن، در همه‌جا پیروزی‌های متوالی مرتجعین و ظهور قدرت دلالان مالی و اشکال جدید فساد را می یابیم. تنها پس از گذشت ده‌ها سال کار سازمان‌یافته (مانند ایجاد اولین احزاب بین‌المللی یا اتحاد احزاب سوسیال دموکرات، و پس از تلاش‌های باشکوه اما نا امید‌کننده مانند کمون پاریس و یا انقلاب روسیه در سال 1905) است که ظرفیت سیاسی کارگران در یک چهارچوب حرکتی‌، آماده‌ی پیروزی و همان‌طور که باید، در سازمان‌های بین‌المللی تجسم یافته ‌است. باز‌هم لازم بود که زبان مارکسیسم نه تنها در تمامی جنبش‌های کارگری‌، بلکه در نهایت، در میان توده‌های وسیع روستایی، چه در چین و چه در کشورهای دیگری که تحت استعمار قرار دارند، به‌گونه‌ای عملی مسلط شود.

به‌نظر می‌رسد سرایت یک تاثیر منفی در امر مقاومت نمی‌تواند دلیل مناسبی برای انزوای اجباری نیرو‌های ارتجاعی باشد که امروزه به‌دنبال تجزیه‌ی هرگونه از اندیشه و عملی است که پیروی از آن‌ها را در دستور کار خود ندارد، بلکه در حقیقت دلیل آن نهفته در نظامی مشترک از یک ایده‌ی جامع و استفاده‌ی گسترده از یک زبان همگن است. بازسازی چنین زبانی امری اساسی است. به‌همین منظور، من در پی بازگرداندن‌، تعریف و سازماندهی مجددی هستم از هر آن چیز که بر‌پایه‌ی واژه‌ی «کمونیسم» بنا شده است. به‌صورت گذرا باید خاطر‌نشان کنم که واژه‌ی «کمونیسم» سه رکن اساسی را در بر می‌گیرد:

اول از همه، نشانگر مشاهدات تحلیلی در جوامع غالب امروز است که براساس آن، آزادی که همگی با نمونه‌ی بت‌واره5 و جادویی آن در حزب دموکرات آشنا هستیم، در حقیقت به‌طور کامل تحت سلطه‌ی مالکیت است. «آزادی» چیزی نیست جز آزادی به‌دست‌آوردن هرگونه کالای ممکن و بدون محدودیت از‌پیش تعیین‌شده، به‌علاوه‌ی قدرت انجام «کاری که فرد می‌خواهد» و اندازه‌گیری میزان گستره‌ی این حصول. کسی که امکان دست‌یابی به چیزی را از دست داده است، درحقیقت از هیچ‌ شکلی از آزادی برخوردار نیست. نمونه‌ی ساده‌ای که می‌توان یافت اعدام «خانه‌به‌دوشان» توسط لیبرال‌های انگلیسی سرمایه‌داری مترقی است که بی‌درنگ صورت گرفت. به همین دلیل است كه ماركس در *مانیفست کمونیست* اعلام می‌كند كه تمامی دستورات كمونیسم می‌توانند، به یک معنا، فقط به یک دستور تقلیل پیدا کنند: از بین بردن مالکیت خصوصی.

دوم، «کمونیسم» حاکی از این *فرضیه‌ی تاریخی* است که براساس آن *لزومی ندارد* که آزادی با مالکیت تعریف شود و جوامع بشری توسط یک الیگارشی منحط متشکل از تاجران قدرتمند و خدمت‌گزاران‌شان در سیاست، پلیس، ارتش و رسانه هدایت شوند. ممكن است جامعه‌ای محقق شود، آن‌چه ماركس آن را «تداعی آزاد» می نامد؛ جایی‌که نیروی كار مولد آن مشترک است، تضادهای بزرگ نا‌برابری (میان كار فكری و دستی، شهر و كشور، زن و مرد، مدیر و کارمند و غیره) ناپدید می‌شود و همگان به شکلی واقعی در تصمیمات مربوط به ‌آن‌ها دخیلند. پیوسته باید این احتمال مساوات را به‌عنوان یک اصل فکری و عملی شناخته و آن را درنظر بگیریم.

در نهایت، «کمونیسم» نیاز به یک *سازمان سیاسی بین‌‌المللی* را تعیین می‌کند. این سازمان از مواجهه میان اصول و اقدامات مؤثر توده‌ی مردم شکل می‌گیرد؛ بر‌ این اساس، تلاش می‌کند تفکر مبتکرانه‌ی افراد را به روشی مبرا از وضعیت حاکم در راستای کار قرار داده و قدرت داخلی را برای هر ‌شرایط مفروضی ایجاد کند. هدف این است که این قدرت بتواند واقعیت را در جهت مقرر همبستگی اصول با ذهنیت فعال همه‌ی کسانی که برای تغییر وضعیت مورد‌ نظر از اراده‌ی معطوف به تغییر برخوردارند منعطف سازد.

بنابراین، واژه‌ی «کمونیسم» نام فرآیند کاملی است که طی آن «آزادی» از حوزه‌ی مالکیت نابرابر رها می‌شود. درحقیقت، دشمنان ما تحمل تکمیل این فرآیند را نداشته و به‌طور احمقانه‌ای جدی با زیست این واژه مخالفت کرده‌اند؛ در حقیقت، آزادی آن‌ها که برپایه‌ی مالکیت بنا شده است نابود خواهد شد. از آن گذشته، این جدیت احمقانه و این اراده‌ی تندخویانه برای جرم‌انگاشتن واژه‌ی «کمونیسم» ‒که از قرن نوزدهم و پیش از تجربه‌ی دولت‌های سوسیالیستی آغاز شد‒ معادل چیزی است که چینی‌ها از آن با عنوان «آموزش از طریق مثال منفی» یاد می‌کنند، بدان معنا که اگر آن‌‌چه دشمنان ما بیش‌از همه نفرت دارند این است، پس باید با کشف دوباره‌ی آن شروع کنیم. بدون شک، با این نکته بحثم را به‌اتمام می‌رسانم، باید تا حد امکان درباره‌ی مقصودمان از واژه‌ی «مردم» شفاف باشیم؛ به‌ویژه هنگامی‌که با گروهک‌های فاشیستی روبه‌رو می‌شویم، این مسئله مربوط به پیوند واژه‌ی «مردم» با بازسازی واژه‌ی «کمونیسم» است. این پیوند از چهار مفهوم احتمالی واژه‌ی «مردم» عبور می‌کند: مفهوم فاشیستی، مفهوم آماری و حقوقی، مفهومی که مختص مبارزات رهایی‌بخش ملی است و مفهومی ‌که در اقدامات سیاسی با هدف ایجاد برابری به‌وجود می‌آید.

در این طبقه‌بندی، دو مفهوم منفی نسبت به واژه‌ی «مردم» وجود دارد. اولین و بارزترین آن، مردمی هستند که پیوسته به‌نوعی محصور از هویت ملی، نژادی، و فانتزی آن دخیل می‌بندند. وجود تاریخی این نوع از «مردم» مستلزم ساختن یک حکومت استبدادی است که به‌طرز وحشتناکی آن فانتزی مورد نظر را بنیان می‌نهد. دومین حالت آن ‒که محتاط‌ تر اما با‌توجه به انعطاف و اجماعی که در مقیاسی بزر‌گ‌تر از آن برخوردار است، مهلک‌ تر است‒ مردمی هستند که شناخت واژه‌ی «مردم» را تابع حکومتی به‌ظاهر مشروع و خیرخواهانه می‌دانند، تنها به‌ این دلیل که به رشد طبقه‌ی متوسط کمک می‌کند (هنگامی که می‌تواند) و (درهرصورت) طبقه‌ی متوسطی تداوم می‌یابد ​​که آزاد است کالاهای بی‌ارزشی که سرمایه‌داری آن را فربه می‌کند، مصرف کرده و در نتیجه آزاد است هر‌آن‌چه را می‌خواهد بگوید، تا زمانی‌که آن‌چه می‌گوید تاثیری در مکانیسم کلی نداشته باشد. به‌راحتی می‌بینیم که مفهوم اول، کاربردی است که در سیاست‌های فاشیستی امری التزامی به‌شمار می‌رود. مفهوم دوم نیز بر دموکراسی‌‌های پارلمانی ما حاکم است. بیایید فرض بگیریم که در حالت اول مردم-نژاد هستند که مفهوم «مردم» را در معرض خطر قرار می دهند، و آن‌چه در حالت دوم می‌توانیم بگوییم افراد طبقه‌ی متوسط ​​است.

‌به‌همین ترتیب، دو مفهوم مثبت از واژه‌ی «مردم» وجود دارد. اولین مفهوم آن ایجاد مردمی در گستره‌ی وجود تاریخی‌شان است، تا ‌آن‌جاکه این گستره توسط سلطه‌ی استعماری و امپریالیستی یا توسط یک مهاجم نفی شود. بنابراین، «مردم» باتوجه به آینده‌ی پیشین یک حکومت ناموجود وجود پیدا می‌کنند. مسئله، مسئله‌ی آزاد‌سازی مردم از انقیاد و نفی خویش است که با ایده‌ی ایجاد یک دولت جدید و محبوب آغاز می‌‌شود.

دوم، مردمی هستند که وجود خود را از‌طریق فرآیندی که از هسته‌ی سخت آن (noyau dur) آغاز می‌شود اعلان می‌کنند، دقیقن همان چیزی‌که مقامات رسمی از‌ ‌آن (مردم به ظاهر مشروع) استخراج می‌کنند. به‌عنوان مثال، کارگران قرن نوزدهم، دهقانان کشور‌های استعمار‌زده، یا همین دوران کنونی اعضای حزب پرولتاریا که از خارج آمده‌اند؛ چنین مردمانی زیست سیاسی خود را از طریق هم‌بستگی سازمان‌یافته با هسته‌ی سخت خود تأیید می کنند. بنابراین، تنها می‌توانند در‌حوزه‌ی استراتژیک نابودی حکومت موجود وجود پیدا کنند، به این دلیل که در حالت دوم اصرار بر این است که شناختن وجود چنین مردمی کاملن غیرممکن است. بنابراین، مفهوم «مردم» مقوله‌ای سیاسی از کمونیسم است؛ خواه نقطه‌ای دست‌نیافتنی برای یک حکومت ایده‌آل باشد که وجود آن را قدرت ممنوع کرده است، خواه در نقطه‌ای تحت یک حکومت مستقر که مردمی جدید خواستار نابودی‌اش هستند، به یک‌باره هم آشنا و هم بیگانه با مردم اصلی، قرار داشته باشد.

در انتها، واژه‌ی «مردم» تنها با‌توجه به عدم وجود احتمالی یک حکومت، چه یک حکومت محصور که شخصی بخواهد آن را وضع کند، چه یک حکومت رسمی که خواهان نابودی آن باشند، از مفهوم مثبتی برخوردار است. «مردم» واژه‌ای است كه تمامی ارزش‌های خود را از طریق گذار از جنگ‌های آزادسازی ملی، یا از طریق اشکال قطعی سیاست‌های كمونیستی كه همواره آن را به‌عنوان یک هنجار استراتژیک در‌نظر گرفته‌اند و از آن باعنوان زوال دولت یاد می‌کنند، کسب کرده است.

آیا این تمرینات کلامی ما را از یونان و ضرورت‌های واقعی شرایط دور کرده‌است؟ شاید. با این حال‌، یک سیاست (*politique une*) همیشه برخورد میان نظم ایده‌ها و شگفتی شرایط است. این یک قدرت ضروری و در عین حال یک نهاد استمرار و بقا است. آرزوی من برای یونان و همه‌ی جهان مواجهه‌ با چنین شرایطی است.

**پانوشت**

1. این اثر ترجمه‌ای است از مقاله‌‌ی Our Contemporary Impotence که برگردان آن به زبان انگلیسی توسط اولیویا لوکا فریزر صورت گرفته است.

2. Mao Zedong

3. Costas Douzinas

4. Aphasia: به‌معنای فقدان کامل در قدرت به‌کاربردن یا فهم واژه‌ها معمولا در اثر آسیب مغزی است.

5. Fetish

منبع اصلی مقاله به زبان انگلیسی: <https://www.radicalphilosophy.com/article/our-contemporary-impotence>